بعون صانع مکین و مکان و بفضل خلاق زمین و زمان

ماشقان

در مطبع منشی نولکشور بطبع مشهور جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ما مقیمان کوی دلداریم / رخ به دنیا و دین نمی آریم
بلبلانیم کز قضا و قدر / اوفتاده جدا ز گلزاریم
مرغ شاخ درخت لاهوتیم / گوهر درج گنج اسراریم
ما همیشه بخاک درویشیم / فارغ از ناقصی تاتاریم
بنده بندگان مستانیم / خادم خادمان خماریم
غم او را بدل همی خواهیم / محنتش را بجان خریداریم
گوییم او را بدل که یا هو هو / زانکه پیوسته هم اظهاریم
تا مگر یار در گهش یابیم / هردم از دیده خون همی باریم
دیرگاهست کز نثار غیب / هر سحر مژده همیداریم

که بچشمان دل مبین جز دوست
هرچه بینی بدان که مظهر اوست

رخ تو غیرت گلستانست / لب تو رشک رنگ مرجانست

دلبرا سنبلت به خوشبویی — بر سر لاله عنبر افشان است
مصحف روی تو به آیت خال — عاشقان را بجای قرآن است
برگ ریحان تراست پیرامن — گوی خوبی ترا بچوگان است
خط لعل لب تو سبزی دارد — جای طوطی به شکرستان است
به نشد دردم از علاج طبیب — یارب این درد را چه درمان است
می نیارم زدن بوصف تو دم — وصف حسنت نه حد امکان است
تا شد از پیش دیده نقش رخت — میدهم خون ز دیده باران است
بلبل شاخسار گلشن قدس — این سخن هر صباح گویان است

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

به جهان در همیشه پیدایی — لیک در چشم من نمی آیی
ای که در هیچ جا نه داری جا — بو العجب مانده ام که هر جایی
در لباس دویی نه ای گنجی — زانکه مشهورتر به یکتایی
روشن از آفتاب طلعت تو — چهرهای بتان یغمایی
از جمالت که بی مثال آمد — خرم آن دم که بود یکتایی
گاه مستی و گاه هشیاری — گاه پیری و گاه برنایی
گاه دری و گاه غواصی — گاه موجی و گاه دریایی
اندرون و برون از پس و پیش — در چپ و راست و زیر و بالایی
دوش گوینده او امیگرد — از دل زار و صوت شیدایی

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

مشک بو نیست گوشه گذار — گوشه زاهدانه باز گذار

قطره شبنمست باد و نور و زر	خلق را نیست حاجت عطار
چه عجب گر درین چنین ایام	بکنم سجده پیش در خمار
بر شکم جبه دو تا رو دیه	خوشش در ابریم لطیفه زنار
گل نازان که در خندان میخواندش	وقنا ربنا عذاب النار
هر دم از باد صبح بر آتش	طعنها میزند بسی گلنار
از گل تازه عنبرافشانست	کوه صحرا و کوچه و بازار
روشنست از نظاره نرگس	مردم دیده اولی الابصار
چون به بستانسرای در رفتیم	می شنیدیم از در و دیوار

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

می رسد این ترانه از هر سو	نعره لا اله الا هو
ناوک اندر کمان خود دارد	شاهدان را بهانه در ابرو
تا کند بچه با بت [illegible] عشق	عقل را نیست زور در بازو
جان من بی رخ تو فاخته وار	سالها شد که می کند کوکو
پیش تو می نهم هر دم	پیش بت سجده می برد هندو
ای ز روی تو دیدها روشن	وای ز موی تو نافها خوشبو
دیده چو چشم شیر گیر ترا	به بیابان نهاده رخ آهو
زاید انگبد را ز دو سو در آ	در ره عشق یک دل و یک رو
گر ترا گوش جان بیابد کرد	بالیقین بشنوی تو از هر سو

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

باغ را مژده بهار آمد	گلشن تازه [illegible] آمد

[illegible]

هر طرف بانگ بلبلان برخاست — مرغ در مرغزار بزار آمد

از شکن های طرهٔ سنبل — بوی گیسوی آن نگار آمد

چشم نرگس ز رشک لاله — باده نادیده در خمار آمد

[illegible] بر سر عروس چمن — ابر نور و زر نثار آمد

چهرهٔ گل به چشم غمناکان — چون رخ یار غمگسار آمد

در گلستان نسیم عنبربو — هر سحرگاه مشکبار آمد

سرخ شد پای قمری از گل سرخ — زاغ را درد و دیده خار آمد

صوفیان را چه صد [illegible] — ناله کز دل هزار آمد

که به چشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

هر که وصف نگار میگوید — سخن آبدار میگوید

چه [illegible] عالم [illegible] — با دل هوشیار میگوید

خط او در خرد [illegible] — باز مشک تتار میگوید

در سحرگه نسیم نوروزی — خبر زلف یار میگوید

باغبان پیش گل به موسم گل — گله جور خار میگوید

بلبل اندر خزان به شاخ کهن — قصهٔ نوبهار میگوید

سرو در باغ وصف بالایش — از سر انکسار میگوید

چون [illegible] زلف عنبربیزش را — هر کسی بارها میگوید

مرغ [illegible] — صبح دم زار زار میگوید

که به چشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

ای ز بهر تو عالمی غمناک — جان هر یک فتاده در تا پاک

[illegible]

بر جمال و جلال چهرهٔ تو	همه را کور دیده و ادراک
شهسوار نیست عشق که همش	میشود رام توسن افلاک
تند پا به کوچهٔ بلبلش	هرکه در راه حق بود چالاک
از پی توسندگان جان غمت	می نخواهند از کسی تریاک
ترک عشق تو عاشقانت را	می کشند از کسی ندارد باک
آه من سوخت استخوان مرا	آتشی بر بحر من خاشاک
خنجر عشق یار بار دگر	میکند سینهای یاران چاک
بشنوی از زبان همه موجود	ساعتی گر ز غنچه گردی پاک

که جهانیان دل مبین جز دوست
هرچه بینی بدانکه مظهر اوست

گر خوری جرعه ز ساغر غم	جام جمشید را زنی بر هم
ملک شادی همیشه باد	مالکان بلا و غم درد و هم
در میدان زخم تیغ فراق	می نخواهند از کسی مرهم
گر به دریا در افتند به جهد	رشتهٔ دق نشان بگردد کم
برترین عالمی هست گردانی	عاشقان را برون ازین عالم
چون بخود خویش را حشر افکنی	حرم عشق را شوی محرم
تا نه ... بالا گریبانت	دامن عیش را نگیری کم
گر بجوی صفات ذات خدا	نظری کن به مظهر آدم
ساز عشق ار به چنگ گیری	بشنوی از نوای نالهٔ بم

که جهانیان دل مبین جز دوست
هرچه بینی بدانکه مظهر اوست

از غم و درد گر نباشی تنگ	دامن شادی آری اندر چنگ

در مقامات عشق دل جانان | جان من کی شود ... پلنگ
گر خوری جرعهٔ بلاست ترا | شیشه شکست از لبی سنگ
پس بلا بر بلا بس بادت | رهست باز از آن نهنگ نهنگ
اول از بهر خود ولی مدامی | بعد از آن کن به راه عشق آهنگ
گر به بیند نگار خانهٔ عشق | مانی از خود نهان کند از رنگ
عشق خونریز و دشنه دست است گو | کفن کشتگان نشاید رنگ
او فتاده ایم در بیابانی | بکش ما با کسی نه صلح و نه جنگ
کهاستی برون سی آید | غیر از این از دهان وحش و پلنگ



که به چشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

یار با شیشهٔ شراب رسید | راحت اندر دل خراب رسید
ماهرویان به رخ نقاب کشید | همین که آن شوخ بی نقاب رسید
دل من رفت سوی مژگانش | گوییا شیخ را کباب رسید
چون نظر کرد گل به رخسارش | از حیا بر رخش گلاب رسید
... با عشق آن جوان دارد | این حکایت به شیخ و شاب رسید
ترک من بهر کشتنم با تیغ | بر سرم از سپهر ثواب رسید
زانکه قربان تیر و ترکش او | یارم از خانهٔ حجاب رسید
بر دلش داغ آتشین بنهاد | آه من چون به ماهتاب رسید
چون ره عقل را خطا کردم | من دیوانه را خطاب رسید

که به چشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

در بیابان در و حیرانیم | راه ... دوامی وامیم

او فتاده‌ایم در قفس ناگاه … می ندانیم تا چه مرغانیم
گه خزانیم و گاه مهجوریم … گه امیریم و گاه دربانیم
گه جهودیم و گاه زناریم … گاه ترسا و گه مسلمانیم
گه طبیبیم و گاه بیماریم … گاه دردیم و گاه درمانیم
گاه صوفی و گاه رندانیم … گاه گریان و گاه خندانیم
گاه منظور چشم عشاقیم … گاه ناظر بروی خوبانیم
گرچه هندوستان شدیم بکی … بلبل گلشن خراسانیم
تا بیاموختیم ابجد عشق … رقمی غیر ازین نمیدانیم

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

هر که او شیفته شد بروی نکو … آمد از عشق خویشتن بیان باز
وانکه از جام عشق شد مدهوش … هیچگاهی بهوش نامد باز
گر بخواهی که بینیش بر دو … دیده‌ها را ز غیر او چون باز
حرف درمان ز لوح سینه بشوی … نامهٔ درد چون کنی آغاز
از دل و جان نثار ناوک دوست … جان فدا میکنند اهل نیاز
چون نظر میکنم بنقش رخت … لوح حق بینیم اندر آن باز
گر بجوید باز دریا گبند … دل محمود را بزلف ایاز
دوش خود در خواب میدیدم … پیش دولت سرای فقر آز
بر زوم تخت در پیش ناگاه … از درونش برآمد این آواز

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

ای دل و دستان بردی فرشتگان … خانهٔ شادی ز رخت آباد

گر ببینید لبان شیرینت
هرگز از بند گیسوت سر [illegible]
یاد و هر چون تو دلبر [illegible]
[illegible] ولی گر درد
شحنهٔ عشق تو به ملک دلم
چیست [illegible] طاق ابرویت
[illegible] دیوان عشق فرستم
[illegible] دم سروش [illegible]

نقش شیرین ز دل کنده فرهاد
در جهان هیچ بندهٔ آزاد
از ازل تا ابد ندید و نزاد
نتوانم زدن دم آزاد
می فزاید ز حد برون بیداد
سروری نیست آنکه سر ننهاد
تا ز نادیدنت کنم فریاد
از سر لطف این ندا در داد

که به چشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

[illegible] عاشقانه میگویم
[illegible] بیگانگی به نیاز
[illegible] شب هر زلف و روی نگار
[illegible] نشان زمانه عذار
[illegible] دیوانگی همی گویم
[illegible] سر لاله دیده ام به چمن
[illegible] لب و زلف و خال را دیدیم
[illegible] رمی از [illegible]
[illegible] واقف شدم ز پردهٔ راز

نه چو هر یک فسانه میگویم
نه فقیر و یگانه میگویم
وصف مرآت شانه میگویم
هم با اهل زمانه میگویم
عاقلان را بهانه میگویم
زان حدیث چغانه میگویم
شکر و دام و دانه میگویم
بیخودان را بهانه میگویم
و میبدم این ترانه میگویم

که به چشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

[illegible] نور دیدهٔ عشاق
دوست قبله گاه مشتاق

[illegible marginal glosses]

تو بخوبی ستاره وار جفت / زان که هستی بخوبروی طاق
دلبران گرچه دلبرند ولیک / از همه دلبری علی الاطلاق
زهر نوشندگان جام غمت / می نخواهند از [illegible] تریاق
دل عشاق ساختست هدف / تیر چشم بتان سیمین ساق
دیگران میکشند ساغر وصل / ما غریبان مدام درد فراق
مستحق بلا و اندوه‌ایم / عاشقان را بلاست استحقاق
از عراقی صدا فرین بشنو / نغمه گر کسی برد بعراق
مخبران دیار عالم عشق / این خبر میرسد در آفاق

که جهان [illegible] همین خود دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

تازه شد بوستان بموسم گل / داد و درد سینه بلبل
میدهد نافهای چین بر باد / نکهت چین طره سنبل
برگهای گل از پی خوبان / بسته بر چشمهای بستان دل
باغبان بهر سو باغ انگیخت / دیگر از خلد برین [illegible]
نظری کن بهر نرگس مخمور / که بیکبار مست شد [illegible]
از دم قول بلبلان مست شد / پر شد از شیشه نعره قلقل
باز شد [illegible] را به صحن چمن / از گل لاله سرخ شد جنگل
من مخمور در چنین روزی / سر فرو برده بودم از غم [illegible]
از پی آنکه چون شوم واصل / ناگهان این شنیدم از [illegible]

که جهان [illegible] همین خود دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

هر که عشق ترا بجان دارد / ملک آفاق را [illegible]

11

دلم از تیر غمزهٔ چشمت — نظری کن که صد نشان دارد
صوفی ما عجب سبکسار است — که به عشاق سر گران دارد
گر چه ما جرم بی عدد داریم — یار ما لطف بیکران دارد
هیچ گل را بلب سبزی دهد — آنکه او چون تو دلستان دارد
سر خود را اگر فدا سازی — بر سر دوست کی زیان دارد
طالب یار همچو مهر دیان — سالها سر بر آستان دارد
گر کشی من از برای کشتن من — در میان تیغ خونفشان دارد
هر که او جز یکی نداند — این دو مصراع بر زبان دارد

که به چشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

قرب او را وصال میگویند — وصل او را محال میگویند
چهره‌اش را چو ماه می‌بینند — ابرویش را هلال میگویند
خط نویسان دهان و زلفش را — به غلط میم و دال میگویند
داغ سوز نشتر از سینهٔ ماست — بر رخش آنکه خال میگویند
جرعه نوشان پیالهٔ لعلش — جام جم را سفال میگویند
پیش شاه و گدایانش — پای صف نعال میگویند
ناقصان دستگاه دنیا را — پایگاه کمال میگویند
قصهٔ نامقبول و قول قبیح — روز و شب قیل و قال میگویند
صوفیان در صفا هر دم — از سر وجد و حال میگویند

که به چشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

هر کرا مایهٔ یقین باشد — دیدهٔ او خدای بین باشد

خاتم همت بلندش را / مهر ایشان نگین باشد
غیر حق کس نباشدش منظور / منظر عارفان حسین باشد
سید عاقبت بلیش بدانم / هر که او دوائل حزین باشد
بنده گو زخواجگی به سه / عالمش بنده کمین باشد
وانکه شد محرم سرای صفات / حرم ذات را قرین باشد
ای که تا کی دمی بدین جدا / کار دین اخلل بدین باشد
رهروی کو چشید ساغر وصل / با خود او را مدام کین باشد
داستان مراد ذاکر عشق / هر مرادی که هست این باشد

که به چشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

دوش رفتم بسوی حمامی / دیدم آنجا یکی دلارامی
چابکی دلبری دیبایی / نازکی مه‌رخی گل اندامی
سرو قدی و یاسمن بویی / سرکشی خونخوری خودکامی
تندخویی و مردم آزاری / مست چشمی و ساغر آشامی
گاه در بحث حیله پردازی / گاه در علم عشوه علامی
عاشقان را همی شود عیان / از رخ و زلف کفر و اسلامی
چون مرادی بسوی خود طلبید / تا بدانند زر روی انعامی
متحیر شدم که نماند / در من از هوش و آگهی نامی
می ندانم که اندر آن حیرت / به وصالی که داد پیغامی

که به چشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

Date	No.	Date	No.